

طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی مدنی

اگر بخواهیم ویژگی‌های دوران‌ساز یک برهه‌ی تاریخی را از برهه‌های دیگر جدا کنیم، باید سراغ شیوه یا شیوه‌های تولید و بازتولید اجتماعی برویم. دلیل آن هم این است که مطابق با نظرگاه ماتریالیستی اساساً هر شکلی از جامعه‌مندی انسانی بر پایه‌ی توسعه‌ی تولید اجتماعی تکوین می‌یابد. به عبارت دیگر، شکل‌گیری نهادهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی - که فرضاً می‌تواند نشان‌دهنده‌ی پیشرفت جامعه باشد - فقط و فقط در پرتو توسعه‌ی هرچه‌بیشتر تولید اجتماعی امکان‌پذیر می‌شود. هرچه جامعه‌ای امکان تولید مادی توسعه‌یافته‌تری داشته باشد، می‌تواند به سطوح پیچیده‌تری از فرهنگ و سیاست دست یازد. با این حساب، نظام تولید و بازتولید مادی جامعه آن پیش‌شرطی است که شکل‌گیری جامعه‌مندی و تکوین آن را تضمین می‌کند. از این جهت، می‌توان بین نظام‌های تولیدی متفاوت تمایز قائل شد. با این تعاریف است که می‌توان از کلیت چیز متمایزی با نظام‌های پیشین به نام سرمایه‌داری سخن گفت. سرمایه‌داری نظامی است که تولید و بازتولید مادی‌اش با نظام‌های پیشین تفاوت دارد. سازندگان جامعه، یا دقیق‌تر بگوییم، تولیدکنندگان ثروت اجتماعی در نظام سرمایه‌داری کارگران هستند. کارگر موجودیتی است متفاوت با تولیدکننده‌ی نظام‌های فئودالی یا برده‌داری. کارگران در نظام سرمایه‌داری ویژگی‌های متفاوتی با تولیدکنندگان نظام‌های پیشین دارند. مهم‌ترین تفاوت‌ها عبارتند از (الف) جدایی تولیدکننده از ابزار تولید خویش و (ب) شکل مجرد یا انتزاعی کار در نظام سرمایه‌داری.

حال به تعریف دو مورد فوق پردازیم. جدایی تولیدکننده از ابزار تولید خویش به این معناست که تولیدکنندگان در جامعه‌ی سرمایه‌داری (یعنی همان کارگران) برای تولید کالاها در این جامعه از ابزاری استفاده می‌کنند که گرچه چیزی جز محصول کار خودشان نیست، اما به خودشان تعلق ندارد. کارگری که برای تولید نوشیدنی در کارخانه‌ی زمزم کار می‌کند، با استفاده از دستگاه‌هایی نوشیدنی تولید می‌کند که به خودش تعلق ندارند. این در حالی است که خود آن دستگاه‌ها نیز محصول کار کارگران هستند (در ادبیات مارکس، ابزارهای تولیدی سرمایه‌ی ثابت هستند و نیروی کار کارگران سرمایه‌ی متغیر). بنابراین، یکی از اولین لوازم‌گذار از نظام تولیدی سرمایه‌داری الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. روند تاریخی ظهور سرمایه‌داری نیز به ما نشان می‌دهد که اصلی‌ترین مؤلفه‌ی شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری همین جدایی تولیدکنندگان از ابزار تولید خویش است. همین مسئله یکی از تضادهای عمده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد. سرمایه‌داری، از سویی، تولید را اجتماعی می‌کند اما، از سوی دیگر، با فزاینده‌ی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، مانعی اساسی در برابر اجتماعی‌شدن تولید می‌گذارد.

گفتیم که مورد دوم هم به شکل کار مجرد یا انتزاعی در نظام سرمایه‌داری مربوط می‌شود. «کار مجرد را می‌توانیم به‌سادگی کار انجام‌شده توسط کارگران مزدی تعریف کنیم که مستقیماً درگیر تولید ارزش اضافی هستند. به سه دلیل ذات کار در سرمایه‌داری همین است. نخست این‌که استخدام کار مزدی برای تولید ارزش اضافی خصلت بارز و معرف روابط سرمایه‌دارانه است. دوم این‌که اشاعه‌ی سرمایه‌داری به تدریج تولید غیرسرمایه‌دارانه را از میان برمی‌دارد. شکل‌های

غیرمزدی کار به حاشیه می‌روند و استخدام کارگران مزدی به تولید ارزش اضافی وابسته است. سوم این‌که تحلیل نظام‌مند کار مجرد ما را قادر می‌سازد تا موضوع دیگر مقولات مبین ساختارها و روابط اجتماعی در سرمایه‌داری را پیش بکشیم [...]. در سرمایه‌داری، کار به طور عام تعیینی دوگانه دارد. هم متعین است و هم مجرد. کار تا جایی که کار متعین است، فعالیت دگرگون‌کننده است؛ و تا جایی که کار مجرد است، ذیل شکل اجتماعی خاصی گنجانده می‌شود یا در شکل اجتماعی خاصی و از طریق آن وجود می‌یابد. کار مجرد نسبت به کار متعین دست‌بالا را دارد، زیرا انجام شدن کار متعین به طور عام به بیرون کشیدن ارزش اضافی منوط است و نه مثلاً نیاز به محصول.^۱ کار متعین (یا مشخص) ناهمگن و سنجش‌ناپذیر است. هیچ کاری را از آن حیث که مشخص است نمی‌شود با کارهای دیگر سنجید. کار مجرد (یا انتزاعی) همگن و سنجش‌پذیر است. سنجش‌پذیری این امکان را برای سرمایه‌داری فراهم می‌سازد تا شکل‌های گوناگون کار را تحت انتزاعی عام یک‌دست بکند. حالا باید متوجه شده باشیم که کارگران در نظام سرمایه‌داری با تولیدکنندگان نظام‌های تولیدی پیشین چه تفاوتی دارند.

حالا ببینیم جامعه‌ی مدنی چیست. طرح مفهوم جامعه‌ی مدنی به سنت لیبرالیسم تعلق دارد و از این جهت نسبت آن با سرمایه‌داری باید روشن باشد. نخستین نکته‌ای که درباره‌ی نظریه‌پردازان و متفکران بورژوازی باید بدان توجه داشته باشیم این است که اساساً این متفکران به مرحله‌بندی تاریخ بر اساس شیوه‌های تولیدی باور ندارند. دیدیم که سنت کمونیستی خلاف چنین چیزی را می‌گوید. تاریخ بر اساس شیوه‌های تولید متفاوتی که نوع بشر از سر گذرانده، مراحل مختلفی دارد که هر کدام از این مراحل قواعد ویژه‌ای دارند. نظریه‌پردازان بورژوازی چنین فکر نمی‌کنند. به همین دلیل، آنان اکثراً به جای استفاده از تعبیر جامعه‌ی بورژوازی یا جامعه‌ی سرمایه‌داری از جامعه‌ی مدرن صحبت می‌کنند، زیرا برای آن‌ها این شیوه‌ی تولید و بازتولید اجتماعی نیست که به مابقی سطوح اجتماعی (سطوح فرهنگی، سیاسی و ...) تعیین می‌بخشد. طرح مفهوم جامعه‌ی مدنی و ارجاع به آن برای توضیح پدیده‌های گوناگون اجتماعی نیز تابع همین منطقی است. جامعه‌ی مدنی در نگاه متفکران کلاسیک بورژوازی مانند آدام اسمیت و هگل عبارت است از کلیت سپهر اجتماعی که طبقات و گروه‌های گوناگون در آن به تعامل با یکدیگر می‌پردازند. مالکیت خصوصی و به رسمیت شناخته‌شدن آن از سوی طبقات مختلف اجتماعی، بازار و مناسبات سیاسی گروه‌هایی که به شکل‌گیری دولت می‌انجامد همه‌وهمه در سطح جامعه‌ی مدنی کار می‌کند. در نگاه لیبرالی، همگان در جامعه‌ی مدنی از حقوق برابری برخوردارند. ممکن است بخشی از جامعه بهره‌مندتر از بخش‌های دیگر باشد، اما این تفاوت اولاً محصول تعامل طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی است، و ثانیاً در همه‌ی سطوح می‌توان بر سر آن چانه‌زنی کرد. به بیان دیگر، هیچ‌کدام از متفکران بورژوازی منکر این نیستند که تفاوت‌هایی بعضاً عمیق بین طبقات مختلف وجود دارد، اما معتقدند که این تفاوت‌ها از یک سو به ذات جامعه‌ی مدنی و طبیعت جامعه‌مندی مربوط است و از سوی دیگر می‌توان با چانه‌زنی و مذاکره و تعامل در سطح همین جامعه‌ی مدنی از شدت آن تفاوت‌ها کاست. در نگاه بورژوازی، یک کارگر فاقد ابزار تولید که هیچ نماینده‌ی سیاسی راستینی در سطح کلان

۱. دیالکتیک علیه دیالکتیک، آلفردو سعدفیلو و دیگران، نشر شونند، ص ۴۲.

ندارد به همان اندازه عضوی از جامعه‌ی مدنی است که یک سرمایه‌دار که هم صاحب ابزار تولید است و هم منافع کلان خویش را از طریق نمایندگان سیاسی اش به کلیت دولت تحمیل می‌کند. این مسئله ابداً شگفت‌آور نیست. زیرا در چنین نظرگاهی تفاوتی میان انسان بورژوا و انسان پرولتر نیست. هر دو به یک اندازه صاحب حق هستند. تفاوت‌ها و بهتر بگوییم نابرابری بین این دو انسان مسئله‌ای عارضی است. علی‌القاعده در جامعه‌ی مدنی هیچ عامل ساختاری‌ای جلوی این را نمی‌گیرد که طبقه‌ی کارگر جامعه‌ی دولت را بر تن نمایندگان سیاسی اش بیوشاند.^۲ این که کارگران به معنای دقیق کلمه هیچ ندارند جز نیروی کار خود، و سرمایه‌داران صاحب همه‌ی مواهب اجتماعی هستند ناشی از علتی ساختاری نیست. انسان‌ها در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (که البته این متفکران درباره‌ی آن حرف چندانی نمی‌زنند) برابر به دنیا می‌آیند و کاملاً آزادند تا هر مسیری را که می‌خواهند دنبال کنند و هیچ حقی نیست که به لحاظ ساختاری نتوانند در جامعه‌ی مدنی به آن برسند. پس جامعه‌ی مدنی عرصه‌ی تعاملات انسان‌ها از هر طبقه و گروهی که باشند است و، بدین جهت، بورژوا و پرولتر، سرمایه‌دار و کارگر، به یک اندازه عضوی از این جامعه به حساب می‌آیند.

مارکس، در برابر این نگاه‌های بورژوایی، در دو مرحله‌ی کلی از سیر تفکر خویش بحث جامعه‌ی مدنی را پیش می‌کشد. یکی در مباحث فلسفی اولیه‌ی خویش و دیگری در تلاشش در راستای نقد اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوایی. در مرحله‌ی اول، مارکس طبقه‌ی کارگر را از حیث ارتباطی که با جامعه‌ی مدنی دارد این‌طور تعریف می‌کند: «طبقه‌ای در جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ای از جامعه‌ی مدنی نیست.»^۳ در مرحله‌ی دوم و در مباحث نقد اقتصاد سیاسی، مارکس دیگر از تعبیر جامعه‌ی مدنی استفاده‌ی ویژه‌ای نمی‌کند و به جای آن از عبارت «جامعه‌ی بورژوایی» سخن می‌گوید و قوانین آن را صورت‌بندی می‌کند. مباحث مارکس یک کل^۴ به هم پیوسته را تشکیل می‌دهند. فهم این که چطور ممکن است طبقه‌ای هم‌زمان درون و بیرون جامعه‌ی مدنی باشد، پیوستگی شگرفی با تشریح قوانین نظام سرمایه‌داری، از منظر وی، دارد. از طرف دیگر، اگر می‌خواهیم با استفاده از کشفیات اقتصادی مارکس در خصوص سرمایه‌داری به نسبت بین طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی مدنی پی ببریم، به ناگزیر باید به همان تعریف اولیه رجوع کنیم.

وقتی مارکس می‌گوید طبقه‌ی کارگر طبقه‌ای است در جامعه‌ی مدنی که از جامعه‌ی مدنی نیست، چه منظوری دارد؟ آیا ممکن است طبقه‌ای یک پا درون جامعه‌ی مدنی داشته باشد و پای دیگرش بیرون از آن باشد؟ بله؛ و اگر این حکم را نفی کنیم یک‌سره از دامنه‌ی تفکر دیالکتیکی مارکس خارج می‌شویم. اما طبقه‌ی کارگر چگونه چنین شأن و جایگاهی دارد؟ پاسخ آن را مارکس به وضوح داده است که به آن خواهیم پرداخت. اما پیش از آن باید بگوییم که اگر کسی این حکم مارکسیستی را انکار کند، عملاً در تفکر بورژوایی مستغرق شده است و گرچه ممکن است به ظاهر موضعی رادیکال داشته باشد، اما نهایتاً بدین سبب که از بینش روش‌شناختی مارکس بی‌بهره است، گمراه خواهد شد.

۲. البته پر آشکار است که طبقه‌ی کارگر و حزب این طبقه در چارچوب قواعد جامعه‌ی مدنی نمی‌تواند قدرت دولتی را قبضه کند؛ که اگر این اتفاق روی بدهد، دیگر انقلابی در مناسبات سیاسی رقم خورده است.

۳. نقد فلسفه‌ی حق هگل، مارکس، نشر اختران، ص ۳۳.

الف) طبقه‌ی کارگر درون جامعه‌ی مدنی است: طبقه‌ی کارگر به این معنا درون جامعه‌ی مدنی قرار دارد که، در سطح بازار، وارد رابطه‌ای برابر با طبقات دیگر می‌شود. به لحاظ حقوقی، یک کارگر نه در مقام عضوی بیرون‌افتاده از اجتماع، بلکه در مقام یک شهروند برابر با دیگر شهروندان (ولو این‌که این شهروندان همان سرمایه‌داران باشند) وارد تعامل می‌شود. تا این‌جا کار هیچ‌کس خدشه‌ای بر حیثیت برابر افراد جامعه‌ی مدنی وارد نشده است. نه کسی روی حق کسی پا گذاشته است و نه با حیثیتی غیرقانونی یا حتی فراقانونی طرف مقابل را فریب داده است. اگر هم کارگران فکر می‌کنند مزدی کمتر از آنچه سزاوارش هستند دریافت می‌دارند، می‌توانند از طریق سازوکارهای مدنی به این وضعیت اعتراض کنند (در این‌جا با کم‌وکیف این اعتراض در جوامع مختلف کاری نداریم). کارگران نیروی کار خود را در ازای دستمزدی عادلانه می‌فروشند و با دستمزدشان کالاها را ضروری برای گذران زندگی‌شان را می‌خرند.

ب) طبقه‌ی کارگر بیرون از جامعه‌ی مدنی است: طبقه‌ی کارگر از یک جهت با دیگر طبقات اجتماعی تفاوت دارد. این را می‌توانیم با توجه به دستاوردهای بعدی مارکس بفهمیم. اگر، همان‌طور که گفتیم، در سطح بازار کارگران وارد رابطه‌ای برابر با دیگر طبقات می‌شوند، در نهان‌گاه تولید این رابطه نمی‌تواند رابطه‌ای برابر باشد؛ زیرا اگر این‌گونه باشد دیگر اساساً با سرمایه‌داری روبه‌رو نیستیم و باید نام جدیدی برای این نظام تولیدی بیابیم. طبقه‌ی کارگر اولاً واجد کالایی متفاوت با مابقی کالاها در جامعه‌ی سرمایه‌داری است و ثانیاً خرید و فروش این کالا با خرید و فروش دیگر کالاها تفاوت دارد. (اولاً) طبقه‌ی کارگر نیروی کار و نه کار خودش را می‌فروشد؛ این مهم‌ترین دستاورد مارکس در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی به شمار می‌آید. نیروی کار کالایی است که با تمام کالاها تفاوت دارد. چرا؟ به این دلیل که ارزش استفاده‌ی نیروی کار عبارت از تولید ارزش است.^۴ از این حیث، نیروی کار - که در جامعه‌ی سرمایه‌داری به کالا بدل شده است - با دیگر کالاها متفاوت است. نکته‌ی مهم این‌جاست که می‌توان این را رفیع‌ترین دستاورد مارکس در اقتصاد سیاسی دانست و اگر منکر این مطلب بشویم، دیگر از دایره‌ی ادبیات مارکسیستی خارج خواهیم شد! (ثانیاً) گفتیم که خرید و فروش نیروی کار با خرید و فروش دیگر کالاها تفاوت دارد. این به چه معناست؟ معنای آن تنها در پرتو نکته‌ی نخست آشکار می‌شود. اگر کارگران کالایی را می‌فروشند که ارزش استفاده‌اش همانا تولید ارزش است، پس معلوم است که نمی‌تواند مطابق با قوانین حاکم بر خرید و فروش دیگر کالاها مبادله شود؛ هرچند در ظاهر قضیه چیزی جز این نیست. توضیح این مطلب آن است که سرمایه‌دار هیچ‌گاه به معنای دقیق کلمه از عهده‌ی پرداخت حق واقعی کارگران بر نمی‌آید. زیرا مارکس در ادامه‌ی همان بحث جامعه‌ی مدنی می‌گوید که طبقه‌ی کارگر «حق خاصی را طلب نمی‌کند». دستمزد کارگران، کم باشد یا زیاد، فقط ظاهری عادلانه دارد. زیرا طبقه‌ی کارگر، از اساس، تولیدکننده‌ی ثروت جامعه است و از آن‌جا که مالک ابزار تولید نیست، دارد این ثروت را برای به‌روزی طبقه‌ی دیگری تولید می‌کند. این‌جا سرمایه‌دار هیچ‌گاه نمی‌تواند حق تمام و کمال کارگران را

۴. کالا در جامعه‌ی سرمایه‌داری دو خصلت دارند: ارزش استفاده و ارزش مبادله. یک لیوان را در نظر بگیرید. ارزش استفاده‌ی لیوان در این است که ما می‌توانیم با آن آب بخوریم، از آن به‌عنوان پیمان استفاده کنیم و چیزهایی شبیه به این. از این جهت، ارزش استفاده‌ی یک کالا غیرقابل‌مقایسه با کالاها دیگر است. اما ارزش مبادله - به‌طور ساده‌شده - یعنی ارزشی که بدان وسیله لیوان با دیگر کالاها مبادله می‌شود. ارزش مبادله قابل‌مقایسه است، و اگر این‌طور نبود مبادله‌ی کالاها در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناممکن می‌شد. از این جهت، ممکن است ارزش مبادله‌ی یک لیوان با ارزش مبادله‌ی یک خودکار برابر باشد!

به آن‌ها بدهد، چرا که کارگران حقّ خاصی را مطالبه نمی‌کنند. اما معضلی سربرمی‌آورد. پس چطور کارگران می‌توانند به چیزی که به‌راستی سزاوار آن‌ند برسند؟ پاسخ این است که در نظام سرمایه‌داری هرگز چنین چیزی روی نمی‌نماید. تحقق این امر فقط در پرتو (۱) لغو کار مزدی و نتیجتاً (۲) الغای کار مجرد و، به تبع آن، (۳) رفع بیگانگی است. پس دیدیم که روابط حاکم بر مبادله‌ی کار نیروی کار (که ارزش استفاده‌اش تولید ارزش است) تفاوتی بنیادین با مبادله‌ی دیگر کالاها دارد. اگر صرفاً طبقه‌ی کارگر را درون جامعه‌ی مدنی ببینیم، هرگز نمی‌توانیم این مطلب را توضیح بدهیم.

با توضیحات فوق، می‌توانیم بگوییم که طبقه‌ی کارگر (نا)عضو جامعه‌ی مدنی است و دوسویگی رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی مدنی را دیدیم. اما در این جا پرسش مهمی رخ می‌نماید. این نظورری‌ها چه دلالت‌های مشخص عملی و سیاسی‌ای دارند؟ به نظر ما، اگر نتوانیم این دلالت‌ها را توضیح بدهیم خود بحث بی‌فایده می‌شود و گویی کلنجار رفتن با آن مسئله‌ای دانشگاهی و نظری است، نه مسئله‌ای با دلالت‌های عملی. در ادامه توضیح خواهیم دید که چنین نیست و اگر در تشخیص مسیر درست در مباحث نظری فوق دچار اشتباه بشویم، در سطح عملی و سیاسی نیز راه نادرستی را در پیش خواهیم گرفت.

رابطه‌ی دوسویه‌ی طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی مدنی دال بر چیست؟ خوشبختانه، پاسخ این مسئله هم روشن است. می‌دانیم که تنها طبقه‌ی کارگر است که می‌تواند پایه‌های نظام سرمایه‌داری را بلرزاند و نهایتاً این نظام را سرنگون کند و تمهیداتی برای گذار به شیوه‌ی تولید سوسیالیستی دست‌وپا کند. البته، طبقه‌ی کارگر در این مسیر با حزب سیاسی خود پیش می‌رود، اما این جا به این نکته نمی‌پردازیم. القصه، گروه‌هایی که بعضاً علیه این نظام یا آن نظام مشخص سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، اگر پیوند اندام‌واری با طبقه‌ی کارگر نداشته باشند، توانایی گذار از سرمایه‌داری را ندارند. این جریان‌ها به طرق مختلف در نظم سرمایه‌داری ادغام می‌شوند. حال یا سرمایه‌داری تن به سطحی از تغییرات می‌دهد، یا این جریان‌ها به چیزی بسیار کمتر از گذار از سرمایه‌داری رضایت می‌دهند یا چیزی مانند این. تنها طبقه‌ی کارگر است که می‌تواند به نظام سرمایه‌داری در تمامیت خود حمله کند و امکان گذار به سوسیالیسم را متحقق سازد. بنیاد همین نگرش سیاسی نیز در دستگاه نظری مارکس قرار دارد. اساساً مارکس با خصلت‌نمایی دقیق طبقه‌ی کارگر نشان داد که این طبقه می‌تواند دست به چنین کاری بزند. این مسئله هم ارتباط مستقیمی به نبوغ مارکس ندارد. مارکس پس از مشاهده‌ی قیام بافندگان سلیزیای^۵ به دو نکته رسید. اولاً، اقتصاد سیاسی بورژوایی قادر نیست توضیح دهد چرا این قیام چنین شکلی به خود گرفته است؛ ثانیاً، قیام‌کنندگان واجد خصلت و نیرویی هستند که می‌توانند از نظم سرمایه‌داری گذر کنند. بنابراین، آنچه درباره‌ی عاملیت طبقه‌ی کارگر در راستای گذار از سرمایه‌داری گفته می‌شود، چیزی نبوده که از آسمان خیال به تفکر

۵. در ژوئن ۱۸۴۴ بافندگان منطقه‌ی سلیزیای (واقع در لهستان کنونی)، متعاقب بحران اقتصادی ۱۸۴۰، قیام کردند. ارتش پروس سریعاً وارد عمل شد و قیام را به خاک و خون کشید. پس از این واقعه، آرنولد روگه، دوست مارکس، مقاله‌ای نوشت و این واقعه را فاقد اهمیت سیاسی دانست. مارکس، در پاسخ به روگه، این قیام را جلوتر از اعتراضات کارگری فرانسه و بریتانیا خواند و ادغام‌ناپذیری سویه‌هایی از این قیام در دستگاه نظری اقتصاد سیاسی کلاسیک را دال بر نابسندگی و ایدئولوژیک بودن آن دستگاه نظری در نظر گرفت. انگیزه‌ی کشف سازوکار حقیقی نظم سرمایه توسط مارکس ریشه در این محرک عینی داشت. به این معناست که می‌گوییم مارکس در فضایی بیرون از تاریخ سیر نمی‌کرد و در جست‌وجوی نوعی آگاهی ناب و مستقل از حیات اجتماعی نبود.

مارکس رسوخ کرده باشد. واقعیت و عینیتِ مبارزات کارگران در نظام سرمایه‌داری دال بر این بود که این طبقه تفاوتی با مابقی طبقات دارد و واجد خصلتی است که امکان این گذار را فراهم می‌کند. با این حساب، اعتراضات طبقه‌ی کارگر دال بر آن است که چیزی در این اعتراضات وجود دارد که در تحلیل نهایی در نظم سرمایه‌دارانه ادغام و حل نمی‌شود. اما نکته‌ی مهم این جاست که این فقط یک امکان است. معنای این حرف آن است که چه بسا اعتراضات کارگران نهایتاً در نظم سرمایه‌داری حل بشود. حیثیت دوگانه‌ی طبقه‌ی کارگر در نسبت با جامعه‌ی مدنی در این جا واجد اهمیتی عملی و سیاسی می‌شود. اگر بگوییم طبقه‌ی کارگر یک‌سره درون جامعه‌ی مدنی است، آن‌گاه نمی‌توانیم توضیح بدهیم چرا دقیقاً این طبقه است که می‌تواند از نظام سرمایه‌داری گذر کند؟ اگر مسئله صرفاً تزریق آگاهی سوسیالیستی از بیرون است، چه ضرورتی دارد آن را به طبقه‌ی کارگر تزریق کنیم؟ تنها با تصدیق سوژگی و عاملیتِ طبقه‌ی کارگر است که می‌توانیم از این بن‌بست رهایی یابیم. پس کسانی که می‌گویند طبقه‌ی کارگر کاملاً درون جامعه‌ی مدنی است یا درگیر اوام بورژوازی هستند یا این‌که فقط به ظاهر چپ هستند و به جای تبیینِ شأنِ ساختاریِ عاملیتِ طبقه‌ی کارگر، گویی بر روی طبقه‌ی کارگر قمار می‌کنند؛ این دسته را در بهترین حالت می‌توان یکی از گونه‌های سوسیالیست‌های تخیلی نامید. در مقابل، اگر بگوییم طبقه‌ی کارگر یک‌سره بیرون جامعه‌ی مدنی است، آن‌گاه نمی‌توانیم توضیح بدهیم که چرا اعتراضات طبقه‌ی کارگر ممکن است سویه‌ای ارتجاعی به خود بگیرد. روشن‌ترین نمونه در این خصوص اعتراضات کارگران لهستان در قالب جنبش همبستگی است که نهایتاً به تغییری ارتجاعی منتهی شد. طبقه‌ی کارگر یک‌سره بیرون از جامعه‌ی مدنی نیست، چه اگر این‌طور بود دیگر اصلاً نیازی به آگاهی‌رسانی به طبقه‌ی کارگر نبود. در آن صورت، هر چه طبقه‌ی کارگر بکند، پیشاپیش انقلابی خواهد بود؛ به قول شاعر، هر چه آن خسرو کند، شیرین بود. اما می‌دانیم که چنین نیست و همواره این احتمال وجود دارد که مجموعه‌ی طبقه‌ی کارگر به صورتی بورژوازی سازمان‌دهی شود، از ادبیات و گفتمان بورژوازی بهره بگیرد و ناخودآگاهی کاملاً بورژوازی داشته باشد و تحت سیطره‌ی ایدئولوژی بورژوازی برخلاف منافع تاریخی خود عمل کند. اتفاقاً در وضعیت شی‌وارگی بی‌امانِ حاکم بر جامعه‌ی بورژوازی این احتمال ضعیفی نیست و وظیفه‌ی ما نشان دادن همیشگی این بیراهه‌هاست. پس می‌بینیم که تشخیص و بازشناسی نسبت دوگانه‌ی طبقه‌ی کارگر با جامعه‌ی مدنی ما را از دو خطر پرهیز می‌دهد. یکی این‌که گمان کنیم طبقه‌ی کارگر همیشه مسحور جامعه‌ی مدنی است و ما پیش‌آهنگ بی‌بدیل این طبقه‌ی کارگر هستیم و وای بر کارگرانی که به ما گوش ندهند؛ دیگری آن‌که خیال کنیم باید دنباله‌روی تمام تحرکات این طبقه باشیم و از بد روزگار، آن‌جا که کارگران جاده‌صاف‌کن ارتجاع می‌شوند، از آن دفاع کنیم و بگوییم به‌هرحال کاجی بهتر از هیچی! شوربختانه، هر دو این رویکردها در شکل‌ها و اندازه‌های مختلف در تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بروز و نمود داشته‌اند. انگلس بارها و بارها نسبت به این اشتباهات به ما هشدار داده است. لنین نیز در این زمینه نکات ارزنده‌ای دارد، البته مشروط بر آن‌که دریابیم که او در چه وهله‌ای داشته خطاب به چه کسانی سخن می‌گفته است. اظهارات بعضاً ضدونقیض لنین درباره‌ی آگاهی طبقه‌ی کارگر نشان‌دهنده‌ی آن است که او زیرکانه متوجه این رابطه‌ی دوسویه‌ی طبقه‌ی کارگر با جامعه‌ی مدنی بوده است. به همین خاطر است که گاهی می‌گوید آگاهی طبقه‌ی کارگر ذاتاً اتحادیه‌ای است

(یعنی درون جامعه‌ی مدنی هضم می‌شود) و گاهی می‌گوید آگاهی طبقه‌ی کارگر ذاتاً سوسیال-دموکراتیک است (یعنی طبقه‌ی کارگر ذاتاً سودای دگرگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری را دارد). اگر نتوانیم این سطوح متفاوت و سیاق‌های گوناگون بحث را تشخیص بدهیم، متأسفانه به بیراهه خواهیم رفت.

در پایان، باید بگوییم که طبقه‌ی کارگر ایران در نسبتی که با جامعه‌ی مدنی دارد، تابع همین قاعده‌ی فوق است. طبقه‌ی کارگر اگر بخواهد در قالب جامعه‌ی مدنی و هم‌راستا با دیگر طبقات و جریان‌ها و گرایش‌ها مطالبات برحق خویش را پیش ببرد، قطعاً خودش را قربانی خواهد کرد. برای دوری از این خطر، طبقه‌ی کارگر باید مبارزه‌ای مستقل را پیش ببرد و صف خود را از جریان‌های ارتجاعی جدا کند. اما این جدایی در وهله‌ی کنونی در چه شکلی صورت می‌پذیرد؟ به نظر ما، تنها راه ممکن‌الوقوع در این زمان تلاش و اقدام برای تشکیل اتحادیه‌ها، سندیکاها و خلاصه شکل‌های کارگری حوزه‌ای و مستقل از جریان‌های ارتجاعی سیاسی است. تشکیل‌یابی کارگران این امکان را در اختیارشان می‌گذارد تا اولاً بتوانند مطالبات معیشتی خود را در مسیر درستی پیگیری کنند، ثانیاً بتوانند همبستگی طبقاتی خود را افزایش دهند و ثالثاً با سیاست‌ورزی طبقه‌کارگری و مطابق با منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر پیش بروند. جالب این‌جاست که طبقه‌ی کارگر، به جز دولت بورژوازی از دو سو تحت فشار و حمله قرار دارد. بخشی گسترده‌ای از چپ طرح تشکیل‌یابی مستقل طبقه‌ی کارگر را خارج از دستور و نابهنگام می‌داند و معتقد است این طبقه باید در کنار مابقی جریان‌ها باشد؛ بخش قلمبرگونه‌ای^۶ از چپ هم هر سطحی از تلاش کارگران برای تشکیل‌یابی مستقل را با این برچسب مطرود می‌داند که کارگران با این کار نهایتاً در جامعه‌ی مدنی و سرنگونی طلبی حذف می‌شوند. وای به حال کارگران ایرانی اگر این دو طرف بخواهند نمایندگان سیاسی‌اش باشند!

هوشنگ نوری

بهمن ۱۴۰۱

۵. قلمبر به پوسته‌ی بسیار نازک دور هسته‌ی خرما می‌گویند؛ کنایه از ناچیزی و کم‌اهمیتی است.